

## سینه‌تازم

جمله دیوان من دیوانگیست  
عقل را با این سخن بیگانگیست  
جان نگرده پاک از بیگانگی  
تا بیابد بوی این دیوانگی  
(منطق الطیر، ص ۲۵۱)

پژوهندگانی که در تاریخ فلسفه و حکمت اسلامی ایران تحقیق کرده‌اند عموماً سیر تفکر فلسفی را در آثار بزرگانی چون فارابی و ابن سینا و سهروردی (شیخ مقتول) و خواجه نصیر طوسی و ملاصدرا و شیرازی و بیروان ایشان پی گرفته‌اند. تفکری که این بزرگان در آثار خود بیان کرده‌اند البته فلسفی است، اما این فلسفه اساساً مبتنی است بر همان سنت فلسفی که در یونان آغاز شده بود، و همان‌طور که می‌دانیم، با این سنت فلسفی همواره مخالفت‌های شدیدی می‌شد، مخالفت‌هایی که جنبه سلبی داشت. اما در عین حال کسانی هم بودند که می‌خواستند از راه دیگری مسائل فلسفی و مابعدطبیعی را مطرح کنند و به آنها پاسخ گویند. در نتیجه این کوششها سنت یا سنتهای فکری و فلسفی دیگری در ایران پیدا شده است که مسائل عمیق حکمت و فلسفه را به وجه دیگری طرح و به زبانی دیگر بیان می‌کردند. این روش، که با روش یونانی فرق داشت، روشی بود که حکمت و فلسفه و ادب را متحد می‌کرد و از زبان شعر بهره می‌جست. یکی از کمالات ادبیات فارسی نیز دقیقاً همین است. ادبیات فارسی، بخصوص شعر، گنجینه‌ای است که تقریباً همه فعالیت‌های عقلی و ذوقی ایرانیان را در خود جای داده است. بنابراین، محققانی که درباره تاریخ فلسفه و حکمت ایرانی تحقیق کند ولی آثار ادبی و بخصوص اشعار شعری چون حکیم فردوسی و حکیم نظامی و صوفیانی چون حکیم سنایی و عطار و مولوی و سعدی و جامی را نادیده بگیرد، در حقیقت، از افکار فلسفی و حکمت ناب ایرانی غافل مانده است. در اشعار صوفیان ایرانی که نام بردیم ما با مذهبی روبرو می‌شویم که فلسفه نیست. اما مسائل فلسفی، چه نظری و چه عملی، به نحو خاصی در آن مطرح شده است. تصوف ایرانی در شعر فارسی نقطه‌ای است که در آن فلسفه و شعر متحد شده‌اند. مذهب موصوف را در بسیاری از جنبه‌های آن می‌توان در مثنویهای عطار ملاحظه کرد.

# حکمت دیوانگان

## در مثنویهای عطار

نصرالله پورجوادی



ذهن عطار و نحوه تفکر او فلسفی است، هر چند روش او در طرح مسائل روش مشایی یا حتی نوافلاطونی نیست. نگرش عطار به مسائل عمیق فلسفی، در عین آنکه ذهن او ذهن فلسفی است، نگرش يك شاعر و ادیب است. عطار شاعری است فیلسوف و عارفی است شاعر. صرف نظر از غزلیاتش، در مثنویهایی چون الهی نامه و منطق الطیر و اسرار نامه و مصیبت نامه عمیقترین مسائل فلسفی و کلامی به نحوی ظریف و هنرمندانه بیان شده است. سخنان حکیمانۀ عطار، چه در صورت و چه در معنی، بیان حکمت و تصوّف ایرانی در دوره اسلامی از يك سو و آینه تمام نمای ذوق و ادب فارسی از سوی دیگر است. عطار در مقام يك شاعر برای بیان حکمت و فلسفه خود شخصیتهایی را می آفریند تا مطالب خود را از زبان آنان بیان کند. مهمترین شخصیتی که در مثنویهای عطار در نقش يك حکیم و عارف ظاهر می شود دیوانه است. دیوانگان عطار همان کسانی هستند که در تمدن اسلامی به «عقلای مجانین» مشهور بودند.

عنوان «عقلای مجانین» که در تمدن اسلامی به گروه خاصی از دیوانگان اطلاق می شد، عنوانی است که در عین ظرافت مایه شگفتی است. شگفتی ما از این عنوان به دلیل تناقضی است که ظاهراً میان مفهوم عقل و جنون وجود دارد.<sup>۱</sup> این احساس شگفتی چه بسا از مشاهده عنوان مقاله حاضر نیز به خواننده دست دهد و از خود سؤال کند که چطور ممکن است دیوانگانی که بر حسب تعریف از عقل فارغ و از عاقلی به دورند حکمتی داشته باشند. این خود پریشی است موجه که ما امیدواریم در ضمن نقل مطالب حکیمانۀ دیوانگان و تحلیل آنها در این مقاله تا حدودی بدان پاسخ گوئیم. اما قبل از هر چیز لازم است نکته‌ای را متذکر شویم و آن اینکه دیوانگانی که در اینجا با ایشان آشنا خواهیم شد و سخنان حکیمانۀشان را نقل خواهیم کرد دیوانگان معمولی نیستند. البته، مطابق ملاک و معیاری که عامۀ مردم برای عاقلی دارند دیوانه به حساب می آیند؛ اما، از نظر عطار و همچنین سایر حکیمان و عارفان و ادیبانی که به نقل اخبار و ذکر اوصاف ایشان پرداخته‌اند، حالت این دیوانگان حالتی است مافوق عقل نه مادون آن. این معنی را عطار در مثنویهای خود دقیقاً در مدّ نظر داشته است. در داستانهایی که ما از مثنویهای عطار نقل خواهیم کرد دیوانگانی را مشاهده می کنیم که درباره عمیقترین و عالیترین مباحث فلسفی و مابعدطبیعی سخن می گویند. این شوریدگان فرزانه در مقام معلمان اخلاقی و دینی و منتقدان اجتماعی در میان مردم ظاهر می شوند و آنان را نسبت به وظیفه و مسؤولیت سنگینی که در این عالم بر عهده دارند آگاه می سازند. اما پیش از اینکه ما به نقل و تحلیل این داستانها و سخنان حکیمانۀ آنان بپردازیم، لازم است يك نکته کلی را درباره نسبت دیوانگان با خلق و ورود ایشان به

میان مردم توضیح دهیم.

نویسندگان و شعرائی که در آثار خود به وصف احوال دیوانگان پرداخته‌اند عموماً از يك صفت خاص در ایشان یاد کرده‌اند و آن مردم گریزی است. دیوانگانی که در غل و زنجیر در دیوانه‌خانه‌ها نگهداری نمی شدند معمولاً بیرون از شهرها، در کوه و بیابان یا در ویرانه‌ها و گورستانها، به سر می بردند. آنان به مردم و جامعه پشت و مردم نیز آنان را از خود طرد کرده بودند. اگر گاه گاهی به میان مردم می آمدند مورد استهزا و اذیت و آزار قرار می گرفتند. در بسیاری از داستانها و اخبار دیوانگان، وقتی از رابطه و نسبت ایشان با خلق سخن به میان می آید، این حالت مردم گریزی و انزوا در دیوانگان دیده می شود. عطار نیز در داستانهای خود به این صفت اشاره کرده است. دیوانگان او اساساً به جامعه تعلق ندارند. اما عطار نسبت دیوانگان و مردم را به نحو خاصی در نظر می گیرد. قبل از عطار نویسندگان دیگر، بخصوص ابوالقاسم حسن نیشابوری، حکایات دیوانگان را نقل کرده بودند؛ اما نظر نویسندگانی چون نیشابوری با نظر عطار تفاوت دارد. نیشابوری به منظور جمع آوری اخبار دیوانگان دست به تألیف عقلاء المجانین زده بود و دیوانگان او غالباً اشخاص شناخته شده تاریخی‌اند. لیکن عطار گزارشگر اخبار دیوانگان نیست. دیوانگان او غالباً اشخاص بی نام و نشان‌اند و حتی وقتی درباره شخصیت‌های شناخته شده‌ای چون بهلول و محمد معشوق طوسی و لقمان سرخسی سخن می گوید منظور او معرفی شخص بهلول و معشوق و لقمان و بیان حالات ایشان نیست. دیوانۀ عطار دیوانۀ نوعی است. این دیوانه مقام و مرتبه‌ای والاتر از جامعه و مردم دارد. مرتبه جامعه مرتبه عقل عملی یا عقل معاش است و مرتبه دیوانه مرتبه روح یا جان آدمی است که ورای عقل است. دیوانۀ عطار ذاتاً گسسته از مردم و بیرون از متن جامعه است، چنانکه روح آدمی مافوق قوه عقل است. اما همین دیوانه را عطار هر از چندی به میان مردم می آورد و آن هنگامی است که او می خواهد جامعه را از خواب بیدار کند و به مردم اندرز دهد و فرعون صفتان را تنبیه کند. پیام دیوانۀ عطار پیامی است از عالم جان در گوش روح مردم غفلت زده‌ای که در بند عقل معاش گرفتار آمده‌اند.

#### روش حقیقت جویی

حکمت دیوانگان را با درسی که یکی از آنان درباره «روش تفکر» به ما می دهد آغاز می کنیم.

#### حاشیه:

۱) بگریه به مقاله نگارنده با عنوان «تحلیلی از مفاهیم عقل و جنون در عقلاء مجانین» در معارف، دوره چهارم، شماره ۲، مرداد-آبان ۱۳۶۶، ص ۲۴-۵.

در یکی از داستانهای اسرارنامه دیوانه‌ای کنج عزلت را راه می‌کند و به میان مردم می‌آید. در کویی می‌ایستد. می‌بیند هر دسته از مردم از سوئی می‌روند. فریاد برمی‌آورد: آی مردم، از يك سو بروید.

یکی دیوانه‌ای استاد در کوی جهانی خلق می‌رفتند هر سوی فغان برداشت این دیوانه ناگاه که از يك سوی باید رفت و يك راه به هر سوئی چرا باید دیدن به صد سو هیچ جا نتوان رسیدن<sup>۲</sup>

در این داستان عطار روش تقرب به حق را به ما می‌آموزد. درسی که او می‌خواهد از زبان دیوانه به ما بدهد درسی است که همه انبیا و اولیا و همه عرفای بزرگ در همه ادیان الهی به انسان داده‌اند و آن داشتن وحدت توجه و یکجهت و یکسو شدن است. کویی که دیوانه در آن ایستاده و سخن می‌گوید کوی دل آدمی<sup>۳</sup> است و خلق متفرق در این کوی اندیشه‌های هرزه‌گرد آدمی است. دیوانه از مقام جان به انسان هشدار می‌دهد که دست از این هرزه‌گردی بردارد. او می‌خواهد مردم را بیدار کند و بیداری مردم زمانی است که همه همت خود را مصروف یک چیز کنند و عاشقانه به يك معشوق و يك معبود دل بسپارند. فقط از این راه است که انسان می‌تواند به حقیقت تقرب جوید.

تویی با يك دل ای مسکین و صد یار به يك دل چون توانی کرد صد کار؟<sup>۴</sup>

تصویری که عطار در این داستان از دیوانه و مردم ترسیم کرده است گذشته از معنایی که یاد کردیم به نکته‌ای درباره نسبت میان دیوانه و مردم اشاره می‌کند. دیوانه، هر چند در میان کویی ایستاده و با مردم سخن می‌گوید، در حقیقت تنهاست. مردم همه از او دور می‌شوند. همه به او پشت کرده‌اند. حتی معلوم نیست کسی سخن او را شنیده باشد و اگر شنیده باشد به معنای آن راه یافته باشد؛ و این خصوصیت داستانهای دیوانگان در آثار عطار است. عطار عمیقترین و عالیترین مسائل معنوی و حیاتی را به صورتی بیان می‌کند که ظاهراً برای همه کس ملموس و محسوس است؛ اما، در عین حال، مانند ماهی از چنگ عقل بیرون می‌رود. در بسیاری از موارد، حکمت دیوانگان به نظر عقل مسخره می‌آید، اما توضیحاتی که بلافاصله عطار می‌دهد می‌رساند که چنین نیست.

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

حکمت دیوانگان حکمتی است الهی و توحیدی و دیوانه اساساً يك موحد است و همه مسائل را با توجه به نسبت انسان با حق تعالی در نظر می‌گیرد. دیوانه هرچه را که بخواهد از خدا می‌خواهد چون در همه عالم جز خدا هیچ کس منشأ اثر نیست.

همه چیز از اوست و بازگشت همه به اوست.

دیوانه‌ای با خدای خود خلوت کرده و زارزار گریه می‌کند. عاقلی به او می‌رسد و می‌پرسد: چرا این طور گریه می‌کنی؟ دیوانه می‌گوید: برای اینکه می‌خواهم دل خدا به حال من بسوزد. عاقل می‌گوید: حقا که دیوانه‌ای، آخر مگر خدا هم دل دارد؟

جوایش داد آن دیوانه پیشه که او دارد همه دلها همیشه همه دلها که او دارد شگرفت چگونه دل ندارد این چه حرفست؟<sup>۵</sup>

داستان در همین جا پایان می‌یابد، اما سخن عطار تمام نشده است. باید گفتار دیوانه را تفسیر کند تا خوانندگان او، که در ردیف مرد عاقل‌اند، معنای آن را درک کنند.

توضیحاتی که عطار در اینجا می‌دهد بیان فلسفه‌ای است که بنا بر آن هرچه در این عالم است نمودی از عالم بالاست. به قول ابن عربی هر موجودی از موجودات این عالم را عین ثابت‌ای است در حضرت اعیان ثابت. نه فقط موجودات، از جمله دل‌های ما، بلکه حتی افعال آدمی نیز در اصل از عالم بالا صادر شده است:

همه چیزی که اینجا هست از آنجاست بد و نیک و بلند و پست از آنجاست پس این دل‌های ما زانجا بود نیز دل تنها نمی‌گویم همه چیز

.....

بدان اینجا که خیر و شر از آنجاست اگر نفعست از آنجا ضرر از آنجاست<sup>۶</sup>

در اینجا عطار از زبان دیوانه نه تنها بر قول کسانی که عالم موجودات را منحصر به عالم محسوس کرده‌اند خط بطلان می‌کشد بلکه حتی تصریح می‌کند که اصل موجودات این عالم در عالم بالاست و این عالم محسوس سایه‌ای است از عالم قدس. نقل حکایت این دیوانه شاهدهی است برای این بیت که پیش از داستان آمده است:

چو نبود کار تو جز اشک و سوزی ز زلفش سایه افتد بر تو روزی<sup>۷</sup>

نه تنها این عالم نسبت به عالم بالا، که عالم قدس است، وجودی سایه‌وار و ناپایدار دارد، بلکه حتی عالم بالا نیز نسبت به ذات پاک الهی ناپایدار است. عطار برای بیان این معنی باز به سراغ دیوانه‌ای می‌رود:

کرد از دیوانه‌ای مردی سؤال کین دو عالم چیست با چندین خیال گفت کین هر دو جهان بالا و پست قطره آبست نه نیست و نه هست

پس همه موجودات این دو عالم صورتهایی است که بر آب نقش بسته است. حتی موجوداتی که به نظر صلب و سخت می‌آیند

چیزی جز صورتهای خیالی و ناپایدار نیستند.

گشت از اول قطره آب آشکار

قطره آبست با چندین نگار

هر نگاری کان بود بر روی آب

گر همه ز آهن بود گردد خراب

هیچ چیزی نیست ز آهن سخت تر

هم بنا بر آب دارد در نگر

هر چه را بنیاد بر آبی بود

گر همه آتش بود خوابی بود

کس ندیدست آب هرگز پایدار

کی بود بی آب بنیاد استوار<sup>۱</sup>

سخنانی که این دیوانه بیان می کند حکمت محض است. عطار در حقیقت مطالب فلسفی و مابعدطبیعی را که خود بدان قایل بوده است از زبان این دیوانه و دیوانگان دیگر بیان کرده است. بیان این مطالب، در ضمن حکایت و با استفاده از تمثیل، جنبه ادبی و شاعرانه کار عطار را نشان می دهد. البته او می توانست به جای دیوانه حکیمی را بنشانند و این سخنان را از زبان او بیان کند. ولی دیوانه عطار هم کسی جز حکیم روشن ضمیر نیست. عطار هم شاعر است و هم حکیم و فیلسوف و وقتی از ساحت شعر با ما سخن می گوید باید در نقش شخصیتی ظاهر شود که این گسستگی از مردم و تعالی در آن ملحوظ باشد.

گوشه ای از مابعدالطبیعه و حکمت نظری دیوانگان را ملاحظه کردیم. حال نظری به حکمت عملی ایشان بیفکنیم و ببینیم دیوانگان بر اساس چنین فلسفه ای چه اندرزهایی به مردم می دهند.

## درس آزادگی

نخستین و مهمترین درس دیوانگان به مردم درس آزادگی است. آزادگی از نظر عارفی چون عطار نفی تعینات و تعلقات مادی و دنیایی است و آزاده کسی است که نه غم گذشته را می خورد و نه غم آینده را. آزادگی در حقیقت چیزی است که انسانیت انسان بسته بدان است. کسانی که زیر بار تعلقات به سر می برند از حقیقت انسانی دور شده اند و این خود در واقع حال اکثر مردم است. مردم عموماً یا حسرت گذشته را می خورند یا نگران آینده اند و لذا از «نقد حال» خود غافل مانده اند. این مردم که خود را عاقل می پندارند از نظر عطار صورت انسانی دارند، اما در باطن از انسانیت دور مانده اند. فقط عده معدودی هستند که از قید همه تعلقات آزادند. یکی از این آزادگان دیوانه ای است بغدادی که عطار داستان او را در الهی نامه نقل کرده و در ضمن آن غفلت و سرگردانی همان مردمی را که در عین سودازدگی خود را عاقل می پندارند از زبان دیوانه بیان کرده است.

دیوانه ای در بغداد در کنج عزلت نشسته و با هیچ کس سخن نمی گوید. روزی شخصی نزد او می آید و علت این خاموشی را از او می پرسد:

بدو گفتند ای مجنون عاجز

چرا حرفی نمی گویی تو هرگز؟

دیوانه با شنیدن این سؤال سکوت خود را می شکند و جواب می دهد: با که حرف بزنم؟ آدمی نیست که من با او حرفی بزنم و انتظار داشته باشم او به من جواب دهد:

چنین گفت او که حرفی با که گویم

چو مردم نیست پاسخ از که جویم؟

پاسخ دیوانه يك پاسخ معمولی نیست. این همه آدم در دنیا زندگی می کنند و همه هم، الحمدلله، از قوه ناطقه برخوردارند؛ با این حال، دیوانه ما دنیا را از مردم خالی می بیند. وقتی آن شخص همین معنی را به دیوانه تذکر می دهد و می گوید: مگر این همه خلق خدا را نمی بینی و مگر اینها انسان نیستند؟ جواب می دهد: نه، اینها هیچکدام «انسان» نیستند. چرا؟ برای اینکه انسان بحقیقت کسی است که آزاده باشد، در غم دیروز و فردا نباشد، فقط در فکر يك چیز باشد:

چنین گفت او نه اند این قوم مردم

که مردم آن بود کو از تعظم

غم دی و غم فرداش نبود

ز کار بیهده سوداش نبود

غم ناآمده هرگز ندارد

زرفته خویش را عاجز ندارد

غم درویشی و روزیش نبود

بجز يك غم شبانرویش نبود<sup>۲</sup>

چه چیز است که انسان باید شب و روز دایم در اندیشه آن باشد؟ پاسخ این سؤال روشن است. یگانه چیزی که انسان آزاده باید به یاد آن باشد خداست. هر چیز دیگری که فکر و ذکر انسان را به خود مشغول کند مایه غفلت است. انسانیت انسان زمانی

### حاشیه:

(۲) اسرارنامه، فریدالدین عطار، به تصحیح سید صادق گوهرین، تهران، ۱۳۳۸، ص ۱۰۳.

(۳) به اصطلاح امروزی «ذهن» آدمی.

(۴) اسرارنامه، ص ۱۰۳.

(۵) الهی نامه، فریدالدین عطار، به تصحیح هلموت ریتز، استانبول، ۱۹۴۰م. (افست تهران، ۱۳۵۹)، ص ۱۴۷.

(۶) همانجا.

(۷) همان، ص ۱۴۶.

(۸) منطق الطیر، فریدالدین عطار، به تصحیح سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، ص ۴۹.

(۹) الهی نامه، ص ۱۲۱-۲.

فلسفه را عطار خود در انتهای داستان بصراحت بیان کرده است که می گوید:

اگر هستی درین میدان تو بر کار  
نصب خویشان مردانه بردار  
چو از ماضی و مستقبل خبر نیست  
بجز عمر تو نقدی ماحضر نیست  
مده این نقد را بر نسیه بر باد  
که بر نسیه کسی ننهاده بنیاد

در این داستان، دیوانه کاری را کرد که از دستش برمی آمد. در داستانی دیگر، دیوانه‌ای را می بینیم که چون می بیند کسی کاری از دستش برمی آید و نمی کند اظهار تعجب می نماید.

دیوانه‌ای در راه می رفت. گذارش به دکان بقالی افتاد. وارد دکان شد و از بقال پرسید: مغز بادام و شکر داری؟ بقال جواب داد: دارم، خیلی هم دارم، منتظر خریدارش هستم. از شنیدن این جواب دیوانه تعجب می کند. به بقال می گوید: بنده خدا، کجای کاری؟ شکر داری، مغز بادام هم داری، آن وقت خودت نمی خوری و نشسته‌ای که یکی دیگر بیاید و به او بدهی!

در این داستان، بقال نمودگار (سمبل) خلق عالم است. همه ما بقالانی هستیم که در دکان این دنیا نشسته‌ایم و نقد وقت و روزگار خود را چون شکر و بادام در پیش‌رو حاضر داریم ولی از آن استفاده نمی کنیم و منتظریم که آن را با چیزی دیگر مبادله کنیم. دیوانه در این داستان مظهر عاقلی و وجدان بیدار آدمی است که می خواهد ما را از این سودای بیحاصل منصرف گرداند. به دنبال این داستان، عطار خود وارد صحنه می شود و پرده از این حقیقت برمی دارد. در هر دمی که ما فرو می بریم هزاران هزار سر نهانی است و این اسرار نقد ماست و ما از آن غافلیم:

هزاران بحر پر اسرار کامل  
به یک دم می توانی کرد حاصل  
ترا این بند بس در هر دو عالم  
که برناید ز جانت بی خدا دم<sup>۱۱</sup>

نفسی که ما دمبدم فرو می بریم نعمت بزرگی است که خداوند به ما عطا کرده است. از این نعمت باید استفاده کرد و استفاده از آن پاس انقباس داشتن است. در این مقام هر چه بر انسان مکشوف شود و هر پرده‌ای که از پیش روی او برداشته شود باید از آن خشنود باشد. نه تنها با داده باید خوش باشد بلکه اگر هم چیزی به او ندهند باز باید خوش باشد.

بهر چت او دهد دلشاد می باش  
وگر ندهد خوش و آزاد می باش<sup>۱۲</sup>

این همان مقام رضاست و کسی که به این مقام رسیده باشد از هر چه بدو رسد محظوظ می شود، چون دهنده را کسی جز حق نمی بیند. این معنی را عطار در ضمن داستانی از دیوانه مشهور،

تحقیق می یابد که از این غفلت بیرون آید و خود را بنده خدا بداند و توکلش بر او باشد. آزادگی انسان در بندگی و خداپرستی است. عطار در این داستان یک نکته عرفانی را از زبان دیوانه بغدادی بیان کرده و به خواننده خود اندرز داده است که غم دیروز و فردا را نخورد و فرزند وقت خویش باشد و از نقد حال بهره مند شود. این البته نوعی بیقیدی است، اما این بیقیدی به معنای بی اعتنائی مطلق به دنیا نیست. در غم گذشته و آینده نبودن به معنای ترك دنیا نیست. عطار نمی خواهد بگوید که انسان باید از دنیا محظوظ نشود، بر عکس، همه نیت او این است که به انسان بگوید باید از دنیا کمال استفاده را برد. از نظر او مردم اشتباه می کنند وقتی نقد حال را از دست می دهند و با فکر گذشته معدوم و آینده موهوم خود را مشغول می کنند. چنین مردمی در حقیقت زیان می بینند. استفاده را کسی از دنیا می برد که از «نقد امروز» غافل نباشد. دیوانه بغدادی ما را از غفلتی که مردم عموماً بدان گرفتارند آگاه کرد و شرط انسانیت را در آن دانست که انسان در ذکر خدا و به یاد خدا باشد. در داستانی دیگر، عطار دیوانه‌ای را معرفی می کند که به مردم می آموزد چگونه باید از نعمتی که خدا در دنیا به انسان عطا فرموده استفاده کنند.

دیوانه‌ای سرخوش و مست از زندگی تکه چوبی برمی دارد و بر آن سوار می شود و می تازد، گویی بر اسبی راهوار سوار است. این بیخیالی نظر بیننده‌ای را جلب می کند و برای اینکه سر به سر دیوانه گذاشته باشد از او می پرسد: چه خبر شده که این طور تاخت و تاز می کنی؟ دیوانه در پاسخ می گوید: خوش دارم حالا که زنده هستم و از دستم برمی آید دمی چند در میدان عالم سواری کنم:

یکی دیوانه چوبی بر نشسته  
پتک می شد چو اسبی تنگ بسته  
دهانی داشت همچون گل زخنده  
چو بلبل جوش در عالم فگنده  
یکی پرسید ازو کای مرد درگاه  
چنین گرم از چه می تازی تو در راه  
چنین گفت او که در میدان عالم  
هوس دارم سواری کرد یکدم  
که چون دستم فرو بندند ناکام  
نجنبد یک سر مویم بر اندام<sup>۱۳</sup>

در این داستان ظاهراً یک گفتگوی پیش پا افتاده و تفریحی میان یک شخص که خود را عاقل می پندارد با یک دیوانه که در دیوانگی او هیچ جای تردید نیست پیش آمده است. ولی با کمی دقت متوجه می شویم که شاعر در حقیقت می خواهد ما را از یک حقیقت بزرگ درباره وجود انسان در این عالم آگاه کند. درورای حرکت مضحك دیوانه و پاسخ ساده او فلسفه‌ای نهفته است. این

بهلول، بیان می کند.

بهلول در زمان هارون الرشید زندگی می کرد. روزی زبیده، زن هارون، برایش بریانی و حلوا می فرستد. بهلول می نشیند و همه آنها را خودش تنها می خورد. یکی از او می پرسد: نمی خواهی از این غذا به دیگران هم بدهی؟ بهلول برآشفته می گوید: چرا بدهم؟

که حق چون این طعام این زمان داد

چگونه این زمان با او توان داد<sup>۱۳</sup>

در این داستان، بهلول همان کاری را کرده است که بقال می بایست می کرد. خدا به دست زبیده به او بریانی و حلوا داده و او نشسته و خورده، به کسی هم نداده است. این عمل نه به معنای بی اعتنائی نسبت به خلق است، بلکه کمال استغراق در حق و نعمت اوست. اگر توجه انسان به خلق خدا موجب شود که او از خدا غافل ماند، باید از خلق روی بگرداند. البته کاملانی هستند که توجه ایشان به خلق عین آگاهی آنان از حق است، ولی دیوانگان در این مقام نیستند. مرتبه دیوانگی مرتبه مردم گریزی است.

بهلول از نعمتی که نصیبش شده دلشاد گشته است. اما این خشنودی و رضا باید در همه احوال باشد. چه بدهند و چه ندهند.

«وگر ندهد خوش و آزاد می باش». این آزادی در حقیقت ترك اختیار است و کسی که به این مقام رسیده باشد دست از اختیار برداشته و تسلیم اراده حق شده است. این ترك اختیار و تسلیم رضا در واقع از مقامات عارف است و در ادبیات ما گاهی از دیوانگانی یاد می شود که دقیقاً به همین مقام رسیده اند. مثلاً سعدی در بوستان از دیوانه‌ای حکایت می کند که وقتی از او پرسیدند دوزخ را می خواهی یا بهشت را، در پاسخ می گوید هر کدام را که خدا بخواهد. این ابیات می توانست از عطار باشد:

یکی پیش شوریده حالی نبشت

که دوزخ تمنا کنی یا بهشت

بگفتا مه‌رس از من این ماجری

پسندیدم آنچ او پسندد مرا<sup>۱۴</sup>

پاسخ این دیوانه در حقیقت پاسخ يك عارف عاشق است. همان طور که عاشق از خود اختیاری ندارد و خواست او خواست معشوق است، این دیوانه نیز همان چیزی را می خواهد که خدا می خواهد. بدیهی است که در چنین مقامی عاشق یا دیوانه نمی تواند چیزی از حق طلب کند؛ نمی تواند دعا کند، چه انسان در دعا خواست خود را در میان می گذارد و آن را برخواست خدا ترجیح می دهد. این معنی را عطار خود در یکی از داستانهای دیوانگان بیان کرده است.

محل وقوع داستان يك مسجد است و مسجد جایی است که مردم باید در آن عبادت کنند، یعنی در مقام عبودیت در پیشگاه حق

سجده کنند و خود را با تمام وجود تسلیم رضای معبود سازند. ولی عموم مردم، حتی واعظی که ایشان را موعظه می کند، از این معنی غافل اند. در جایی که مدعیان عقل و عاقلی از يك حقیقت مهم غفلت می ورزند، نوبت دیوانگان است که قدم پیش گذارند و ایشان را موعظه کنند، موعظه‌ای دیوانه‌وار و در عین حال حکیمانه.

واعظی بالای منبر دعا می کند و مردم، مطابق معمول، «آمین» می گویند. دیوانه‌ای در مجلس به پا می خیزد و از مردم می پرسد: «آمین یعنی چه؟»

دعا می کرد آن داندۀ دین

جهانی خلق می گفتند آمین

یکی دیوانه گفت آمین چه باشد

که آگه نیستم تا این چه باشد

مردم در جواب دیوانه می گویند: آمین یعنی این که هر چه واعظ از حق خواست «چنان بادو چنان بادو چنان باد». با شنیدن این سخن، دیوانه برآشفته شده فریاد می زند: پس آمین نه آمین.

که نبود آنچنان و اینچنین هیچ

کامام خواجه خواهد چند از این پیچ

ولیکن جز چنان نبود کم و بیش

که حق خواهد چه می خواهید از خویش؟<sup>۱۵</sup>

در این داستان و همچنین در داستانهای دیگری که نقل کردیم، دیوانگان درس آزادی و خداپرستی را به عموم مردم از همه طبقات و گروههای اجتماعی دادند. مخاطب آنان عموم مردم بودند. اما داستانهای دیگری هم هست که در آنها شخص یا گروه خاصی مخاطب یا مخاطبان دیوانگان واقع می شوند و دیوانگان حکمتی را بیان می کنند که ناظر به وظایف گروهها و شخصیتهای خاص اجتماعی است. در رأس همه این مردم پادشاهان و حکام و به طور کلی صاحبان قدرت اند.

### نکوهش غرور و خودبینی

در بسیاری از داستانهای دیوانگان، چه در آثار عطار و چه در کتاب عقلاءالمجانین و چه در آثار نویسندگان دیگر، ما با مجانیینی آشنا می شویم که در مقام منتقدان اجتماعی و سیاسی سلاطین و حکام

حاشیه:

(۱۰) همان، ص ۲۳۷.

(۱۱) اسرارنامه، ص ۸-۱۸۷.

(۱۲) الهی نامه، ص ۲۰۸.

(۱۳) همانجا.

(۱۴) بوستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران

۱۳۵۹، ص ۹۱.

(۱۵) الهی نامه، ص ۱۶۷.

می‌توانم حکم کنم که بلایی سخت به سرت بیاورند». دیوانه، بی آنکه از این تهدید ترسی به خود راه دهد، به شاه می‌گوید: «تو حتی بر نفس خودت هم حاکم نیستی چه رسد به اینکه حکمت بر دیگران جاری باشد»:

بدو دیوانه گفته‌ام بیندیش  
که امر تو روان چون نیست بر خویش  
نباشد بر دگر کس هم روانه  
مرا مَبْشول چند آری بهانه<sup>۱۶</sup>

در این داستان، عطار تلویحاً بر عقیده سیاسی رایج در میان وزرایی چون خواجه نظام‌الملک طوسی و علمایی چون ابو حامد محمد غزالی خرده گرفته است. از نظر این شاعر عارف، سلطان نه سایه خداست و نه اولوالامر بلکه موجودی است ضعیف و حقیر که حتی بر نفس خودش هم تسلط ندارد. محمود، با آن همه قدرت و شوکت، مانند هر آدم معمولی دیگر ضعیف و اسیر نفس اماره خویش است؛ وانگهی، او مانند همه پادشاهان به هر حال انسان است، و هر انسان موجودی است با محدودیتها و ضعفهای طبیعی خود. این محدودیت و ضعف طبیعی را باز عطار در یکی از داستانهای دیوانگان با ظرافت خاص بیان کرده است.

پادشاهی به دیوانه‌ای می‌رسد، به او می‌گوید: «از من حاجتی بخواه تا برآورده کنم». دیوانه به شاه می‌گوید: «کاری کن که این مگسها دست از سر من بردارند. گویی که در جهان هیچ کس دیگر نیست، همه جمع شده‌اند دور سر من»:

به شه دیوانه گفت ای خفته در ناز  
مگس را دار امروزی زمن باز  
که چندان این مگس در من گزیدند  
که گویی در جهان جز من ندیدند

شاه در جواب می‌گوید: «من نمی‌توانم این کار را بکنم، چون مگسها که در فرمان من نیستند». دیوانه هم حق شاه را کف دستش می‌گذارد و می‌گوید: «پس برو پی کارت، خجالت بکش».

چو تو بر يك مگس فرمان نداری  
برو شرمی بدار از شهریاری<sup>۱۷</sup>

با این تفصیل، اطاعت از او امر چنین اشخاص ضعیف و ذلیلی واجب نیست بلکه این قبیل اشخاص حتی لایق آن نیستند که کسی اعتنایی به آنان بکند. این بی‌اعتنایی را عطار در داستانهای فوق عملاً نشان داده است. در داستان قبلی، وی پادشاهی را، با آن همه شکوه و جلال و قدرت و شوکت، نزد دیوانه‌ای می‌برد که عار داشت حتی به او نگاه کند؛ عکس‌العمل شاه نسبت به این دیوانه توأم با خشم است؛ ولی، در داستانی دیگر، عطار همین شاه را در برابر دیوانه‌ای دیگر به التماس وامی‌دارد:

شد مگر محمود در ویرانه‌ای  
دید آنجا تبدلی دیوانه‌ای

را آماج سخت‌ترین انتقادات می‌سازند. زبان دیوانگان در این داستانها در واقع زبان دل مردم است و علت رواج داستانهای دیوانگان در جامعه ما نیز تا حدودی همین بوده است. زبان مردم به دلیل «عاقلی» ایشان بسته بود ولی دیوانگان به حکم جنون و بی‌عقلی قادر بودند گستاخانه در برابر صاحبان قدرت و زور بایستند و از ظلم و جور ایشان شکایت کنند و معایب آنان را بر ملا سازند. نویسندگانی چون عطار که به نقل این داستانها می‌پرداختند، در واقع، حرف دل خود را از زبان دیوانگان اظهار می‌کردند.

عطار در حکمت سیاسی دیوانگان اساساً از يك صفت مذموم در پادشاهان انتقاد می‌کند و آن فرعونیت است. فرعون، همان طور که می‌دانیم، دعوی خدایی داشت و این دعوی را نیز اظهار می‌کرد؛ ولی در تمدن اسلامی خلفا و سلاطین، که ادعای مسلمانی داشتند، نمی‌توانستند آشکارا دعوی خدایی کنند. آنها به ظاهر و به زبان مسلمان و موحد بودند، اما در معنی، بی‌آنکه خودشان هم بدانند، همان راهی را می‌رفتند که فرعون رفته بود. عطار موسی‌هایی را به سراغ این فرعونها می‌فرستد تا با ایشان مبارزه کنند و کفر خفی ایشان را آشکار گردانند، از این راه، هم خود آنان و هم مردم را نسبت به این حقیقت آگاه سازند. یکی از این فرعونها سلطان غزنوی محمود است که عطار چندین حکایت را از بر خورد او با دیوانگان گمنام نقل کرده است.

سلطان محمود روزی از راهی می‌گذشت. دیوانه‌ای را دید در کنجی نشسته؛ رفت و در کنارش نشست. دیوانه نه از جایش جنبید و نه احترامی به شاه گذاشت. حتی يك کلمه حرف هم با او نزد. بر عکس، کاری کرد که محمود اصلاً انتظارش را نداشت. دیوانه چشمان خود را بست و این عمل باعث رنجش محمود شد و به او گفت: چرا چشمانت را بستی؟ گفت: برای اینکه نمی‌خواهم رویت را ببینم. این پاسخ صریح خشم و غضب شاه را برانگیخت که به او گفت: روا نمی‌داری که روی کسی را که شاه عالم است ببینی؟ محمود، با این سخن، تکبر و رعونت خود را آشکار می‌سازد و دیوانه پاسخی به او می‌دهد که از يك موحد انتظار آن می‌رود. می‌گوید: من حتی روا نمی‌دارم که به خودم هم نگاه کنم تا چه رسد به دیگران:

چو خود بینی درین مذهب روا نیست  
اگر غیری ببینی جز خطا نیست

دیوانه درس بزرگی به محمود داده، ولی شاه معنای آن را درک نکرده است. خودبینی و غرور و نخوت او بیش از آن است که به وی مجال اندیشیدن و درک این اندرز را بدهد و لذا از روی جهالت واکنشی نشان می‌دهد که شیوه حکام و سلاطین متکبر و متفرعن است. با تهدید به دیوانه می‌گوید: «من اولوالامر جهانم و

سر فرو برده به اندوهی که داشت  
پشت زیر بار آن کوهی که داشت  
شاه را چون دید گفتش دور باش  
ورنه بر جانت زَم صد دور باش  
تو نه ای شاهی که تو دون همتی  
در خدای خویش کافر نعمتی  
گفت محمود مرا کافر مگوی  
يك سخن با من بگو دیگر مگوی  
گفت اگر می‌دانی ای بیخبر  
کز که دور افتاده‌ای زیر و زیر  
نیستی خاکستر و خاکت تمام  
جمله آتش ریزی بر سر مدام<sup>۱۸</sup>

در اینجا عطار، در واقع، به همه شاهان خطاب کرده و همه آنان را دون همت خوانده است. این انتقاد در حقیقت حرف دل شاعر است که از زبان دیوانه‌ای بیان شده است. او نمی‌توانست این سخنان را با این صراحت مستقیماً بیان کند و از گزند سلطان و حاکم وقت در امان بماند. بیان این انتقادها محتاج به يك پوشش موجه بود و یکی از موجهترین پوششهایی که عطار می‌توانست اختیار کند استفاده از زبان دیوانگان بود. بسیاری از داستانهای دیوانگان در آثار عطار وسیله‌ای است برای بیان انتقادهای سیاسی او از قدرتمندان و حکام. عطار در ضمن این داستانها بی‌محابا حرف دل خود را بیان می‌کند و پس از آن نیز سخن خود را تعمیم می‌دهد و دعوی سروری و خواجگی حکام و شاهان را دعوی پوچ و حتی ننگ‌آور می‌خواند. مثلاً، در انتهای داستان قبلی، خطاب به همه کسانی که خود را سرور و خواجه دیگران می‌پندارند می‌گوید:

نمی‌آید ترا زین خواجگی ننگ

که گرد آورده‌ای عمری دومن سنگ؟<sup>۱۹</sup>

عطار در اینجا همه آنچه را که مایه برتری جویی پادشاهان و توانگران است از ایشان می‌گیرد. احساس قدرتمند بودن یکی از اسباب برتری جویی ایشان است که عطار سعی می‌کند تا نشان دهد که این مدعیان قدرت براستی قدرتمند نیستند. مایه دیگر برتری جویی از راه جمع آوری مال و ثروت دنیا به دست می‌آید و این مایه را نیز باز عطار سعی می‌کند بی ارزش و بی اعتبار سازد. در بیت فوق، چنان که ملاحظه شد، شاعر زر و سیم و گوهرهای قیمتی را «دومن سنگ» خواند. اما در داستانهای دیگر، برای بی اعتبار کردن ثروت دنیا، وی موضوع را از نظرگاه دیگری ملاحظه می‌کند و آن نظرگاه آخرت است. به عبارت دیگر، وی مسأله مرگ را پیش می‌کشد و از جهان دیگر به این جهان نگاه می‌کند. مال و ثروت دنیا زمانی معتبر و ارزشمند است که ما از دیدگاه دنیا به آن بنگریم؛ ولی، وقتی نظرگاه خود را تغییر دادیم و از نظرگاه آخرت و با توجه به مرگ و نیستی انسان در دنیا

به موضوع نگاه کردیم، ارزشها بکلی دگرگون می‌شود. دیوانه‌ای در راهی نشسته و کاسه سر مرده‌ای را در مقابل خود نهاده است. پادشاهی از آنجا می‌گذرد. چشمش به این صحنه می‌افتد و از دیوانه می‌پرسد: «این کاسه سر برای چیست؟»

به شه گفتا که شه اندیشه کردم

ترا با خویشتن هم پیشه کردم

ندانم کله چون من گدایست

و یا خود آن چون تو پادشاه هست<sup>۲۰</sup>

عاقبت دیوانه و شاه يك چیز است و آن مرگ است. و از این دیدگاه میان شاه و دیوانه فرقی نیست.

درس عبرتی را که دیوانگان به شاهان دادند و انتقادی که از غرور و تفرعن آنها کردند ملاحظه کردیم. اما انتقاد دیوانگان عطار از خودبینان و فرعون صفتان فقط متوجه شاهان نیست. عطار داستانهایی را نقل می‌کند که در آنها به طور کلی از هر صاحب قدرت فرعون صفتی انتقاد شده است. در یکی از این داستانها، بهلول دیوانه را می‌بینیم که در بغداد یکی از عمال خلیفه را سرزنش می‌کند.

صاحب قدرتی سوار بر اسب از یکی از خیابانهای بغداد در حال عبور است. سرهنگانی که ملازم رکاب او هستند با فریاد «دور شو! کور شو!» مردم را کنار می‌زنند:

یکی می‌رفت در بغداد بر رخش

تو گفتمی بود در دعوی جهان بخش

پس و پیشش بسی سرهنگ می‌شد

به مردم بر ازوره تنگ می‌شد

ز هر سوی خروش طرّقا بود

که بر دایر او از چار سو بود<sup>۲۱</sup>

در همین هنگام، بهلول سر می‌رسد، مشت خاك در دست می‌گیرد و می‌گوید:

که چندین کبر از خاکی روا نیست

که گر فرعون شد خواجه خدا نیست

بهلول در اینجا به حقیقتی در وجود انسان اشاره می‌کند. خاك مظهر پستی و مذلت است و این، در حقیقت، مقام و مرتبه دنیایی انسان در پیشگاه حق است. این وجود خاکی با همه پستی و مذلتی که دارد دعوی خدایی می‌کند، و نمودگار این دعوی عنصر باد است.

حاشیه:

۱۶) همان، ص ۳۱-۲۳۰.

۱۷) اسرارنامه، ص ۱۶۱.

۱۸) منطق الطیر، ص ۱۹۹.

۱۹) الهی‌نامه، ص ۲۳۱.

۲۰) همان، ص ۱۴۴. داستان مشابهی هم در مصیبت‌نامه (ص ۳۲۷) آمده است.

۲۱) همان، ص ۲۱۴.



باد مظهر پوچی و هیچی است و چون دعوی خدایی و تفرعن در انسان باطل است، در حکمت دیوانگان از آن به «باد» تعبیر شده است، بادی متعفن و آزاردهنده. این معنی را عطار در حکایتی دیگر بیان کرده است. و این بار کسانی که آماج انتقاد و سرزنش قرار می‌گیرند نه شاه‌اند و نه حاکم بلکه عده‌ای نازپرورده و مغرور و متکبرند که با نخوت و رعنائی از میان مردم خرامان خرامان عبور می‌کنند.<sup>۲۲</sup> در میان مردم دیوانه‌ای است که همینکه چشمش به آنها می‌افتد سر در گریبان فرو می‌برد:

چو آن دیوانه بی‌خان‌وبی‌مان  
بدید آن خیل خودبین را خرامان  
کشید از ننگ سردر جیب آنگاه  
که تازان غافلان خالی شد آن راه

پس از اینکه این عده دور می‌شوند، دیوانه سرش را بالا می‌آورد. یکی از او می‌پرسد: چرا چنین کردی؟ دیوانه می‌گوید: از بس بادبروت اینجا دیدم ترسیدم باد مرا ببرد:

چو بگذشتند سر برکرد از جیب  
یکی پرسید ازو کای مرد بی‌عیب  
چرا چون روی رعنائان بدیدی  
شدی آشفته و سر درکشیدی؟  
چنین گفت او که سر را درکشیدم  
ز بس بادبروت اینجا که دیدم  
که ترسیدم که بر باید مرا باد  
چو بگذشتند سر برکردم آزاد  
ولی چون گنید رعنائان شنیدم  
شدم بی‌طاقت و سر در کشیدم<sup>۲۳</sup>

کبر و غرور و رعنائی در اینجا باد خوانده شده است و این خود نوعی مجاز است. اما عطار سعی می‌کند تا جایی که ممکن است آن را به حقیقت نزدیک گرداند و، به این منظور، پای دیوانه را به پیش می‌کشد. باد غرور و رعنائی برای دیوانه بادی است واقعی و محسوس با بویی متعفن. حتی این باد آنقدر شدید است که دیوانه می‌ترسد مبادا او را با خود ببرد. البته خود آن رعنائیان از این باد غافل‌اند و آن را احساس نمی‌کنند. آنها قابلیت درک این معنی را ندارند. عطار در این داستان از رعنائیان و کبر و غرور ایشان انتقاد کرده است ولی مخاطب دیوانه خود این رعنائیان نیستند. در داستانهای قبلی نیز عطار، هر چند خطاب دیوانگان را متوجه اشخاص مغرور و متفرعن نموده است، هیچ اشاره‌ای به تأثیر اندرزهای دیوانگان در ایشان نکرده است. شنیدن و درک اندرز و تنبیه شدن قابلیت است که در هر کس نیست. سلطان متفرعن چون محمود غزنوی و قدرتمندان دنیا دار و مغرور نمی‌توانند از عیب خود آگاه شوند و لو اینکه دیوانه‌ای به ایشان تذکر دهد. البته کسانی هم هستند که گاهی گرفتار عجب و غرور و تفرعن می‌شوند، اما خودشان می‌توانند بر آن آگاهی پیدا کنند.

یکی از این اشخاص شیخ ابو بکر نیشابوری است که عطار داستانی از وی در *منطق الطیر* آورده است.<sup>۲۴</sup> این داستان ظاهراً مربوط به دیوانگان نیست ولی نکته‌ای که در آن بیان شده است همان حکمت دیوانگان است. موضوع داستان غرور و کبر و نخوت و تفرعنی است که عطار معمولاً از زبان دیوانگان نکوهش کرده است. علاوه بر این، در این حکایت نیز غرور و کبر و خودبینی با باد ارتباط پیدا کرده است، بادی کاملاً محسوس.

شیخ ابو بکر پیری است راه‌رفته و روشن ضمیر. روزی همراه مریدان خود از خانقاه بیرون می‌آید و سوار بر خر، که مرکوب علما و مشایخ است، به راه می‌افتد. در میان راه ناگهان اتفاقی می‌افتد:

شیخ بر خر بود بی‌اصحابنا  
کرد ناگه خر مگر بادی رها  
شیخ را زان باد حالت شد بدید  
نعره‌ای زد جامه برهم می‌دید

شور و حالی که شیخ در اینجا پیدا می‌کند شور و حالی است که معمولاً در مجالس سماع به صوفیان دست می‌دهد. نعره زدن و جامه برهم دریدن در ملاعام، آن هم از جانب شیخی آداب‌دان، برآستی مایه تعجب است. هیچکس، حتی مریدان خود شیخ نیز، از این حرکت خوشش نمی‌آید.

پس از اینکه شیخ به خود می‌آید، یکی از مریدان نزد او رفته می‌پرسد: «شیخ، چه شد که در اینجا حال کردی؟» شیخ در جواب می‌گوید: همین طور که من سوار بر خر می‌رفتم، نگاه کردم دیدم اصحاب من آنقدر زیادند که راه را بند آورده‌اند. فکر کردم با این همه مرید که در پیش و پس من حرکت می‌کنند من دیگر دست کمی از بایزید بسطامی ندارم. از این گذشته، فکر کردم این مریدان از جان گذشته‌ای که امروز در دنیا با من اند فردای قیامت نیز مایه سرافرازی من خواهند بود. در همین فکرها بودم که

گفت چون این فکر کردم از قضا  
کرد خر این جایگه بادی رها

تا اینجا شیخ ابو بکر در نقش يك آدم خودبین و مغرور بوده است؛ اما از این لحظه ناگهان او نقش دیگری پیدا می‌کند، نقشی که عطار در داستانهای قبلی به دیوانگان داده است. به عبارت دیگر، بادی که از خر صادر می‌شود شیخ را موقتاً دیوانه می‌سازد. دیوانه‌ای از زمره عقلای مجانبین. البته، عاقلی شیخ در اینجا مقدم بر دیوانگی اوست و نشانه آن تلقی او از آن باد است. شیخ در معنی آن باد می‌گوید:

یعنی آن کو می‌زند این شیوه لاف  
خر جواش می‌دهد چند از گزاف!

به دنبال این معنی است که شیخ دیوانه‌وار به نعره زدن و جامه بر تن دریدن می‌پردازد.

زین سبب چون آتشم در جان فتاد  
جای حال بود و حالیم زان فتاد  
چنانکه ملاحظه می شود، عطار در این حکایت همان نکته‌ای را  
به ما می آموزد که در داستانهای دیوانگان آموخته و نتیجه‌ای که  
وی از این حکایت می گیرد کمابیش همان نتیجه کلی است که وی  
از داستانهای قبلی گرفته است:

تا تو در عجب و غروری مانده‌ای  
از حقیقت دور دوری مانده‌ای  
عجب برهم زن غرورت را بسوز  
حاضر نفسی حضورت را بسوز  
ای بگشته هر دم از لونی دگر  
درین هر موئی فرعونی دگر  
تا ز تو يك ذره باقی ماندست  
صد نشان از تو نفاقی ماندست

اندرزی که در ضمن حکایت شیخ ابو بکر نیشابوری به ما داده  
شده است همان اندرزی است که دیوانگان در حکایات قبلی در  
برخورد با سلطان محمود و اشخاص مغرور و متفرعن و خودبین  
به ما داده‌اند. اما این حکایت يك فرق عمده با حکایتهای قبلی  
دارد و آن تحلیلی است که عطار از حالات و شخصیت شیخ  
ابو بکر می کند. شیخ ابو بکر، از این حیث که موقتاً گرفتار عجب و  
فرعونی شده است، چندان فرقی با سلطان محمود و حاکم  
بغدادی و آن قوم مغرور و متکبر ندارد؛ اما از يك لحاظ دیگر با آنها  
کاملاً فرق دارد و آن استعداد و قابلیت او برای متنبه شدن است.  
در این حکایت، عطار، علاوه بر اینکه به ما يك پند اخلاقی می دهد،  
دقایق روانشناسی پندپذیری را نیز تشریح می کند. در این حکایت  
کسی به شیخ صریحاً چیزی نمی گوید، اندرزی به او داده  
نمی شود؛ اما استعداد او و ضمیر روشنش به وی کمک می کند تا از  
يك فعل هجو و بی معنی نتیجه‌ای پر معنی بگیرد و در اثر آن متحوّل  
شود. نظیر این تحوّل و انقلاب نفسانی را عطار در ضمن يك  
داستان دیگر بدقت برای ما شرح می دهد، داستانی که در آن هم  
اندرز دیوانگان است و هم گوشی آماده شنیدن آن.

### روانشناسی اندرزپذیری

داستانی که می خواهیم بررسی کنیم در باره دو شخصیت تاریخی  
است: یکی بهلول و دیگری هارون الرشید. عطار، در این حکایت،  
بهلول را در مقابل خلیفه عباسی قرار می دهد، و در ضمن يك  
گفتگوی نسبتاً طولانی، نکته‌هایی را به هارون متذکر می شود که  
هر يك اندرزی است حکیمانه و پر معنی از زبان يك دیوانه. اما  
شاعر، در ضمن اندرزگویی، به يك کار مهم دیگر نیز دست می زند  
و آن وصف حالات نفسانی خلیفه پس از شنیدن هر يك از  
اندرزهای بهلول است. به عبارت دیگر، عطار، در این داستان،

اندرزهای دیوانه را در هوا رها نمی کند بلکه خود همراه آنها به  
درون جان مخاطب می رود و خواننده را نیز با خود می برد و او را با  
تجربه وجودی اندرز شنونده آشنا می سازد. در این داستان، ما با  
روانشناسی عرفانی در حکمت دیوانگان آشنا می شویم.

هارون الرشید از راهی می گذرد<sup>۲۵</sup>. از اتفاق، گذر بهلول نیز به  
آنجا می افتد و، چون هارون را با آن همه حشمت و جلال و کبکبه و  
دبدبه می بیند، به صدای بلند او را مخاطب می سازد و می گوید: ای  
هارون غم خوار!

هارون از اینکه می بیند شخصی این چنین گستاخ، بدون  
رعایت احترام و تشریفات معمول، او را به اسم خوانده است  
خشمگین می شود و از سرهنگان خود می پرسد: این بی سر و پا  
کیست که به خود جرأت داده مرا در ملاعام به اسم صدا زد؟ به او  
می گویند که این شخص بهلول دیوانه است:

بدو گفتند بهلولست ای شاه  
روان شد پیش او هارون هم آنگاه  
بدو گفتا ندانی احترام  
که می خوانی تو بی حاصل به نام؟  
نمی دانی مرا ای مرد مجنون  
که بر خاکت بریزم خون هم اکنون؟

واکنش هارون و خطاب و عتاب او با بهلول درست مانند  
واکنش محمود است نسبت به دیوانه‌ای که از دیدن روی او عار  
داشت. اما پاسخ بهلول در اینجا با پاسخ آن دیوانه گمنام فرق  
دارد. او نیز، بی آنکه ترسی از تهدید خلیفه به خود راه دهد، در  
کمال شجاعت می گوید: آری، می دانم که خلیفه‌ای و این کارها از  
دستت ساخته است، اما این را هم می دانم که قدرت تو محدود  
است؛ چون در آن واحد در همه جا نمی توانی باشی تا اعمال  
قدرت کنی و لذا وقتی که در مغرب هستی کسی در مشرق از تو  
نمی ترسد. اما این محدودیت تأثیری در مسؤولیت تو ندارد. اگر در  
همان نقطه در مشرق پای پیرزنی به سنگی اصابت کند و مجروح  
شود یا اگر پلی شکسته باشد و پای بزی در آن شکستگی فرورود و

### حاشیه:

(۲۲) انتقاد عطار از این نوع رفتار بی شک مبتنی بر تعالیم قرآن است. در این  
مورد بنگرید به سوره لقمان، آیه‌های ۱۸ و ۱۹ (ولاتمش فی الارض مرحاً ان الله لا  
یحب کل مختال فخور واقصد فی مشیک...). برای داستانی مشابه، بنگرید به  
مصیبت‌نامه، ص ۱۷۴.

(۲۳) الهی‌نامه، ص ۲۱۵.

(۲۴) منطق الطیر، ص ۱۶۲-۳.

(۲۵) بنگرید به الهی‌نامه، ص ۲۶۴-۶. شبیه این داستان را درباره هارون الرشید  
و دیوانه‌ای دیگر به نام ابونصر مصاب که در مدینه زندگی می کرد نقل کرده‌اند.  
رجوع کنید به: «عقلاءالمجانین به روایت ابن الجوزی» در معارف (ویژه‌نامه  
عقلاءالمجانین)، دوره ۴، شماره ۲، مرداد-آبان ۱۳۶۶، ص ۲۰۲.

گیر کند، تو مسؤول آن خواهی بود.

جوابش داد مرد پُر معانی  
 که می دانم تو این نیکو توانی  
 که در مشرق اگر زالیست باقی  
 که بر سنگ آیدش پای اتفافی  
 اگر جایی پلی باشد شکسته  
 که گرداند بزی را پای بسته  
 تو گر در مغربی از تو نترسند  
 بترس ای بیخبر کز تو بیرسند

در اینجا نخستین اندرز بهلول به خلیفه خاتمه می یابد و عطار توجه خواننده را به مطلب دیگری جلب می کند. در داستانهای قبلی، عطار کاری با محمود و آن صاحب منصب پس از شنیدن اندرز دیوانگان نداشت. ولی، در این حکایت، او پس از هر اندرز بلافاصله به سراغ اندرز شنونده می رود و حال او را برای خواننده وصف می کند. در اینجا، هارون، با شنیدن این سخنان، به حدی تحت تأثیر قرار می گیرد که زارزار به گریه می افتد. این رقت حال خود کمالی است که عطار به خلیفه مسلمین نسبت می دهد و به موجب همین کمال بهلول نیز رفتار ملایمتری با خلیفه در پیش می گیرد. از نظر عطار، خلیفه مسلمین، به خلاف سلطان غزنه، باید این قابلیت را داشته باشد که از سخن حق پند گیرد و همین قابلیت است که عطار می خواهد در اینجا تحلیل کند و در ضمن آن به بیان «روانشناسی اندرزپذیری» مبادرت کند. این تحلیل و تبیین روانشناسانه موضوع مهمی است که باید از ابتدا آن را مورد مطالعه قرار دهیم.

گفتیم که نخستین اندرز بهلول به خلیفه این بود که به وی تذکر داد که تو با همه قدرتی که داری نمی توانی مانند خدا در همه جا حاضر باشی و اعمال قدرت کنی ولی، در عین حال، از بابت هر ظلمی که در ملک تو به رعایای تو و حتی به چارپایان ایشان برود مسؤول خواهی بود. این البته نخستین اندرز صریح بهلول است، اندرزی که هارون آن را شنیده و تحت تأثیر آن قرار گرفته است. اما، اگر دقت کنیم، می بینیم که اولین اندرز و تنبیه بهلول در حقیقت در همان خطابی بوده که با هارون کرده است. بهلول فریاد زد: «ای هارون غم خوار!» و با همین خطاب به خلیفه هشدار داد. هارون خلیفه ای است پر قدرت، با ملکی وسیع و خزاینی بی شمار. ظاهراً این همه مکنّت و دولت باید او را دلشاد و خوشبخت کرده باشد. ولی در حقیقت چنین نیست. از نظر بهلول، این همه دولت و مکنّت نه تنها موجب خوشبختی و شادمانی خلیفه نشده بلکه بر پُریشان خاطری و غمگینی او افزوده است. هارون باید غم یک دنیا تعلّقات را که لازمه خلافت است بخورد. این معنایی است که در دل خطاب بهلول نهفته است. اما هارون به آن توجهی نمی کند. او نمی تواند متوجه این معنی شود، زیرا او هنوز

در مرتبه فرعونى است و این فرعونیت مانع از آن می شود که او نکته ظریفی را که در خطاب دیوانه است درک کند. اولین واکنش هارون نسبت به بهلول خشمی است که از همین تفرعن بر خاسته است. بهلول زیر کانه این فرعونیت را هدف قرار داده و بدون رعایت احترام او را به اسم صدا زده و تیر او دقیقاً به نشانه نشسته و فرعون نفس هارون را جریحه دار کرده است.

خطاب و عتابی که هارون با بهلول می کند عریضه نفس متفرعن اوست و بهلول، در پاسخ به وی، یک بار دیگر همین فرعون نفس را هدف قرار می دهد. به او می گوید تو خلیفه ای و دارای قدرت. اما این قدرت تو در جنب قدرت الهی بسیار محدود است. ولی در عوض بار مسؤولیتی که در مقام خلافت بر دوش داری از حدود قدرت تو بسی فراتر است. این موعظه دقیقاً در نفس هارون کارگر می افتد و فرعونیت و غرور و نخوت را از او می گیرد. گریه و زاری خلیفه در حقیقت نشانه فرو ریختن فرعونیت اوست و عطار بسیار استادانه از عهده توصیف آن برآمده است.

پس از اینکه هارون از تخت فرعونى به زیر آمد، تا حدودی هم مرتبه بهلول می شود و رفتار دیگری در پیش می گیرد. از اینجا به بعد لحن هارون تغییر می کند. خشونت و تغییر جای خود را به ملایمت و مهر بانی می دهد. به بهلول پیشنهادی می کند، می گوید آیا به کسی بدهکاری داری تا ما آن را بپردازیم؟

هر چند غرور و نخوت فرعونى نفس هارون را ترك گفته و او را از حیث مرتبه به بهلول تا حدودی نزدیک کرده است، هنوز هم حس برتری در او باقی است. هارون، در عین پیشنهادی که به بهلول می کند، تلویحاً می گوید که من غنی هستم و تو فقیر. بهلول نیز در اینجا به سراغ همین احساس توانگری می رود و در صدد برمی آید تا یک بار دیگر خلیفه را گوشمال دهد. توانگری صفتی است مختص باری تعالی نه بندگان او. درست است که خلیفه خزاین بی شمار در اختیار دارد، ولی آنچه در خزاین اوست از آن مردم است نه از آن شخص او. بنابراین، چون خلیفه به بهلول می گوید: اگر تو وامی داری بگو تا ما آن را بپردازیم، بهلول در پاسخ می گوید: تو می خواهی وام مرا با پولی که متعلق به مردم است بپردازی:

که تو وامی به وامی می گزاری  
 چو مال خویشان یک جو نداری  
 ترا گر مال مال مردمانست  
 که نیست آن تو هرچت این زمانست  
 برو مال مسلمانان ز بس ده  
 که گفتت مال کس بستان به کس ده؟

پس از این تنبیه، عطار بار دیگر به «روانشناسی اندرزپذیری» روی می آورد و تأثیر سخن بهلول را در هارون بیان می کند. ابتدا

فرعونیت از او گرفته شده و سپس احساس توانگری. بدین ترتیب، خلیفه به ناتوانی و فقر وجودی خود پی برده و خود را نه همرتبۀ بهلول دیوانه بلکه حتی از او نیز حقیرتر دیده است. کسی که با پند و اندرز هوشیارانه خود در جان او نفوذ کرده و لباس فرعونیت و غرور و توهم توانگری را از نفس او منخل ساخته بی شک از او عاقلتر و با فضیلت تر است. احساس عجز هارون را در تقاضایی که از بهلول می کند می توان مشاهده کرد. دقایقی پیش او خود را برتر می دانست و می خواست چیزی به بهلول بدهد ولی حال خود را محتاج او می بیند:

نصیحت خواست از بهلول هارون  
بدو گفت آن زمان بهلول مجنون  
که ای استاده در دنیا چنین راست  
نشان اهل دوزخ در تو پیداست  
ز رویت محو گردان آن نشانی  
وگر نه گفتم ورفتم تو دانی

سخنان بهلول تا پیش از این نصیحت در حقیقت تنبیه بود. دیوانه ما سعی داشت خلیفه را از وضع خود در دنیا آگاه سازد. ولی در اینجا او می خواهد عاقبت کار او را در آخرت به وی گوشزد کند و بگوید اگر کردار خود را نیکو نگرداند هم خسرالدنیا خواهد بود، که هست، و هم خسر الآخرة. البته خلیفه سعی می کند مقاومت کند. می پندارد که خود از دوزخیان نیست؛ اگر چه از مال دنیا فقیر است بی کردار نیست؛ خیال می کند که اعمالی دارد و این اعمال او را در آخرت نجات خواهد داد. وقتی اعمال خود را به رخ بهلول می کشد، دیوانه در مقام یک روانشناس تیزبین به او می گوید:

بدو گفتا بین هر ماه و هر سال  
که همچون اهل دوزخ داری احوال

با شنیدن این جواب، هارون از عمل خود نیز ناامید می شود. ولی هنوز یک چیز دیگر در او هست که می تواند بدان افتخار کند: خلیفه عباسی نسبتش به پیغمبر اکرم (ص) می رسد:

دگر ره گفت اگر چه بوالفضولم  
نسب نقدست باری از رسولم  
بدو گفتا که چون قرآن شنیدی  
فلا أنسابَ بینهم<sup>۲۶</sup> ندیدی؟  
دگر ره گفت هان ای کم بضاعت  
امیدم منقطع نیست از شفاعت

بهلول تا اینجا هر چه هارون داشته است از او گرفته است. پر قدرت ترین و ثروتمندترین شخص را عاجز و فقیر کرده و حتی امید او را از اعمالش در آخرت قطع کرده است. تنها چیزی که برای خلیفه مانده امید به شفاعت پیغمبر (ص) است. ولی

بهلول باز هم دست بردار نیست. اندرز او باید به یک نقطه بینجامد و آن توحید محض است:

بدو گفتا که بی اذن الهی

شفاعت نکند اوزین می چه خواهی  
و این آخرین کلام بهلول با خلیفه است. عطار در این داستان موعظه و اندرزیک دیوانه را به خلیفه با دقت و موشکافی بیان کرده و، در ضمن، یک یک مراحل نفسانی خلیفه را، که مخاطب اندرز است، شرح داده و همه تعلقات و تعینات را از او سلب کرده و در نهایت او را به خاک مذلت نشانده است. این تجربه در واقع تجربه ای است از فنا و عطار نیز در این اندرزها مراحل فنا را شرح داده است. آخرین سخن خلیفه نیز، چنانکه خواهیم دید، دقیقاً به همین معنی اشاره می کند. کار بهلول با هارون و کار هارون با بهلول تمام شده و لذا آخرین سخن خلیفه با همراهان خودش است، همراهانی که در تمام این مدت شاهد ماجرا بوده اند ولی هدف پندها و اندرزهای بهلول نبوده اند و نفهمیده اند که بر سر خلیفه چه آمده است:

سبه را گفت هارون هین برانید  
که او ما را بکشت و می ندانید

داستان ملاقات بهلول و هارون الرشید را در اینجا بتفصیل شرح کردیم، چون عطار در این حکایت، علاوه بر انتقاد از خلیفه و اندرزگویی، روانشناسی اندرزپذیری را تحلیل نموده است. از اینها گذشته، عطار ضمناً به یک موضوع دیگر نیز اشاره کرده و آن وضع قدرتمندان و توانگران در دنیا و آخرت و نسبت ایشان با حق است. نتیجه خودبینی و غرور و فرعونیت دوری از خداست. این معنی را عطار در داستان سلطان محمود و دیوانه نیز تأکید کرد و از زبان دیوانه به سلطان گفت که او، به دلیل کفران نعمت و دون همتی، از خدا دور مانده است و خود نمی داند. این دوری از حق موجب محرومیت فرعون صفتان و نازپروردگان از رحمت الهی است.

### محرومیت نازپروردگان از رحمت الهی

یکی از این خواجگان متنعم در وقت نماز از خدا طلب رحمت می کرد<sup>۲۷</sup>. دیوانه ای این سخن را می شنود و به او می گوید: خجالت نمی کنی؟ این همه داری، باز هم می خواهی؟

تو ز ناز خود نگنجی در جهان  
می خرامی از تکبر هر زمان

حاشیه:

۲۶) المؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۱.  
۲۷) منطق الطیر، ص ۱۱۵.

ستمکش و محروم از دست جباران و شاهان بی مروت دنیا می کشند. دیوانه خود نماینده همه مردم است و زبان او زبان همه کلاه تمدها، عطار در اینجا هیچ اشاره ای به روانشناسی شاه در مقام کسی که مخاطب دیوانه و اندرزها و انتقادهای او واقع شده است نمی کند. دیوانه ناله ای جانسوز از دل برمی آورد، ولی خود می داند که کسی که باید آن را بشنود گوش شنوا ندارد. چگونه کسی که در صد پرده ناز پرورده شده است قادر است از درد محرومان با خبر شود؟

تنبیه دین فروشان و زاهدان  
انتقادهای و اندرزهای دیوانگان با شاهان و حکام و خواجهگان و توانگران و قدرتمندان البته بخش اعظمی از داستانهای اجتماعی دیوانگان را در مثنویهای عطار تشکیل می دهد. اما طرف دیوانگان در این قبیل داستانها فقط شاهان و خلفا و حکام نیستند. توانگران و قدرتمندان در جامعه بیش از هر کس از خدا و خلق غافل اند، اما این غفلت کم و بیش در دیگران هم هست و عطار برای تنبیه و هشدار دادن به آنان نیز باز از شخصیت دیوانگان استفاده می کند و از زبان ایشان پند و اندرز و درس عبرت می دهد. يك دسته از مردمی که معمولاً در داستانهای دیوانگان مورد انتقاد قرار می گرفته اند قاضیان بوده اند. ابوالقاسم نیشابوری در عقلاء المجانین چندین داستان در این باب نقل کرده است.<sup>۲۰</sup> اما عطار با قاضی کاری ندارد، چه مسأله او عمیقتر و اساسیتر از مسأله نزاعهای مردم با یکدیگر و زیر پا قرار گرفتن حقوق آنان با حکم قضات است. عطار يك عارف تمام عیار است و مسأله او مسأله حیات انسان در این عالم و غفلت او از حق است، داستانهای او، از جمله داستانهای دیوانگان، همه بر محور همین موضوع دور می زند. دیوانه عطار ناقوس جامعه است. دیوانگان او می خواهند مردم خواب آلوده را بیدار کنند و وظیفه اصلی ایشان را یاد آور شوند. اندرزهایی که به پادشاهان و حکام می دادند همین معنی را دقیقاً نشان می داد. توجه عطار به خلیفه و سلطان و به طور کلی قدرتمندان این بود که این عده صاحب ادعا بودند و قدرتی که حقاً از آن خدا بود به خود نسبت می دادند. دسته دیگر از مدعیان، که عطار دیوانگان را به سراغشان می فرستد، دین فروشان اند. داستان واعظی را که خواست خود را بر قضای الهی ترجیح می داد قبلاً ملاحظه کردیم. در آن داستان، عطار در نهایت ظرافت از کسی انتقاد کرد که مدعی بود مردم را به سوی خدا هدایت می کند ولی در واقع نوحید افعالی را نادیده می گرفت. در داستانی دیگر، دیوانه ای به واعظی که چهل سال بر بالای منبر مردم را موعظه می کرده است می گوید:

سید در آب داری می ندانی

سر اندر خواب داری می ندانی<sup>۲۱</sup>

منظری سر برفلك افراشته  
چار دیوارش به زر بنگاشته  
ده غلام و ده کنیزك کرده راست  
رحمت اینجا کی بود بر پرده راست

ناز پروردگان و توانگران نه تنها مستحق رحمت نیستند بلکه خود را در معرض بلای آسمانی نیز قرار می دهند. آسایش و عافیت در افتادگی است نه در بالا رفتن از نردبان ثروت و تنعم. در واقع، هر کس که فزونی جوید و خود را بالاتر کشد به بلایی که از آسمان می بارد نزدیکتر شده است.

سپهداری قلعه ای بلند ساخته است، دیوانه ای را صدا می زند و به او می گوید: ببین چه قلعه رفیعی ساخته ام. در اینجا دیگر هیچ دشمنی دستش به من نمی رسد. دیوانه در جواب می گوید: اشتباه می کنی، چون وقتی بالا نازل شود تو در قلعه از همه به او نزدیکتری.<sup>۲۲</sup>

تنعم و ناز پروردگی شاهان و خواجهگان نه تنها باعث دوری ایشان از خدا و محرومیتشان از رحمت الهی است بلکه در رابطه و نسبت ایشان با خلق خدا نیز تأثیر می گذارد. خواجهگی و سروری و توانگری عموماً مایه غفلت از حال و روز مردم است. پادشاهان و حکام هم از خدا دورند و هم از رعیت جدا. این موضوع را نیز عطار در ضمن داستان دیوانگان بیان می کند. یکی از این داستانها باز درباره سلطان محمود است.

محمود از قصر خود بیرون آمده از راهی می گذرد. از اتفاق، گذارش به ویرانه ای می افتد و دیوانه ای را می بیند سخت اندوهگین که کلاهی نم دین بر سر نهاده و در کنجی نشسته است:

در آن ویرانه شد محمود بکروز  
یکی دیوانه ای را دید پرسوز  
کلاهی از نم بر سر نهاده  
بدو نیک جهان بر در نهاده  
بر او چون فرود آمد زمانی  
تو گفتمی داشت اندوه جهانی  
نه يك لحظه سوی سلطان نظر کرد  
نه از اندوه خود یکدم گذر کرد

سلطان محمود از روی ترحم علت غم و اندوه او را سؤال می کند. دیوانه در جواب می گوید: اگر به جای آن تاج کلاهی از نم بر سر داشتی علت اندوه مرا درك می کردی:

گرت هم زین نم بودی کلاهی  
ترا بودی درین اندوه راهی  
ولیکن در میان پادشاهی

چه دانی سختی و درد جدایی؟<sup>۲۳</sup>

در این حکایت نه از تفرعن و کبر و غرور شاه سخنی گفته شده است و نه از گستاخی دیوانه. مجلسی که شاعر در این ویرانه ترتیب داده است مجلس درد و رنج است، دودی که رعیت

این خوابِ غفلت را عطار به کسی نسبت می‌دهد که مدعی است می‌خواهد خفتگان را با مواظ خود بیدار کند.

انتقادی که عطار از واعظان زمانه خود می‌کرد به منظور بی‌اعتبار کردن سخن ایشان یا نفس‌موعظه نبود. دیوانگان عطار به یک معنی خود موعظه‌گر بودند و آنان نیز در نهایت همان چیزی را می‌خواستند به مردم بگویند که واعظان بر سر منبر می‌گفتند.

چیزی که عطار بر آن خرده می‌گرفت شخصیت واعظ و نیت او بود. در عصر عطار واعظی بازاری گرم داشت و واعظان از جاه و مقام خاصی برخوردار بودند. مسأله‌ای که در جامعه عطار پیش آمده بود مسأله‌ای است که همواره جوامع دینی را تهدید می‌کرده

است و آن خطر دورویی و نفاق است. در قرآن مجید به این مسأله عنایت شده است. خداوند به کسانی که قول و فعلشان مغایر یکدیگر است می‌فرماید: «لَمَّا يَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ»<sup>۳۲</sup>. این خطر زمانی اخلاق جامعه را عمیقاً تهدید می‌کند که مدعیان دین و دیانت و معلمان اخلاق و معنویت خود بدان مبتلا باشند و بخواهند

از عواطف دینی مردم برای اغراض شخصی و ارضای جاه‌طلبی خود استفاده کنند. خطر ریاکاری و دورویی دین‌فروشان و واعظان غیر متعظ خطری است که به اساس دیانت در جامعه

لطمه می‌زند و عطار می‌خواهد دقیقاً با این خطر مقابله کند. این مقابله و مبارزه با ریاکاران و دین‌فروشان را عطار به طرق مختلف در پیش گرفته است و یکی از مؤثرترین این راهها استفاده از داستانهای دیوانگان است. دیوانه عطار واعظی است که نه

غرض شخصی دارد و نه در پی جاه و مقام است. مرتبه او فراتر از مرتبه مدعیان دینداری و واعظان غیر متعظ است. دین‌فروشی و ریاکاری فقط به واعظان اختصاص نداشت.

زاهدان نیز گروه دیگری بودند که دعوی دیانت داشتند؛ اما آنان هم بنویه خود گرفتار هواهای نفسانی بودند و عطار برای مقابله با ریاکاری ایشان نیز از داستانهای دیوانگان استفاده می‌کند.

همان‌طور که انتقاد عطار متوجه نفس‌موعظه نیست، از زهد نیز، به عنوان زهد، انتقاد نمی‌کند. گذشت از دنیا و دنیاطلبی چیزی است که عطار خود از زبان دیوانگان بارها آن را به مردم توصیه کرده است. چیزی که او از آن انتقاد می‌کند ریاکاری و دعوای گزاف و خودبینی و دین‌فروشی زاهدان است. این معنی را در داستان زیر بخوبی می‌توان ملاحظه کرد.

دیوانه‌ای بی‌سر و پا گستاخانه با خدا سخن می‌گوید<sup>۳۳</sup> زاهدی به او می‌رسد و می‌گوید: خجالت بکش، و این‌طور گستاخانه با خدا سخن مگویی. دیوانه در دفاع از خود می‌گوید:

من چه تقصیری دارم؟ خدا مرا دیوانه کرده، و بر دیوانه هم حرجی نیست. اما تو خودت چه می‌گویی؟ تو که ادعای دین‌داری و زهد می‌کنی و مدعی هستی که دست از دنیا برداشته‌ای ولی در باطن

فکر پول و وزن مدام ترا مشغول کرده است. در حالی که من اصلاً دلی ندارم که هیچ‌یک از این چیزها را بخواهد:

گفت ایزد چون مرا دیوانه خواست  
هر چه آن دیوانه گوید آن رواست  
گر سخنهای خطا باشد مرا  
چون نیم عاقل روا باشد مرا  
تو بروای زاهد و کم‌گوی تو  
مرد نفسی زر طلب زن جوی تو  
بیدلان را بازر و با زن چه کار  
شرع را و عقل را با من چه کار؟<sup>۳۴</sup>

در این ابیات، عطار به نکات عمیقی در روانشناسی دینی اشاره کرده است. وی مقام دیوانه را برتر از مقام زاهد دانسته؛ زیرا که زاهد، به هر حال، در قید همان هواهایی است که ظاهراً می‌خواهد با آنها مبارزه کند؛ در حالی که دیوانه عاشقی است بیدل که فقط در بند یک چیز است. او بنده خداست نه بنده هوای نفس. وانگهی، ظاهر دیوانه حکایت از همین بیدلی می‌کند، در حالی که ظاهر زاهد با باطن او کاملاً متفاوت است و این چیزی جز نفاق نیست.

در داستان فوق، عطار به یک نکته مهم درباره وضع دیوانگان و حکم شرع درباره آنان تصریح کرده است. دیوانگان به دلیل بی‌عقلی از حکم شرع بیرون رفته‌اند و تکلیف از ایشان ساقط شده است. به همین دلیل بود که مردم کارهای خلاف شرعی که از ایشان صادر می‌شد نادیده می‌گرفتند. آنها می‌توانستند با حکام و

سلاطین گستاخانه سخن گویند و حتی با خدا به نزاع پردازند. علاوه بر این، بی‌نمازی نیز، که گناهی نابخشودنی بود، از جمله خطاهایی بود که از دیوانگان سر می‌زد و داستانهای متعددی نیز در این باره نقل شده است.<sup>۳۵</sup> واکنش مردم در قبال این خطا متفاوت بود. عذر دیوانگان از لحاظ شرعی البته موجه بود و مردم نیز

حاشیه:

(۲۸) الهی‌نامه، ص ۲۳۸.  
(۲۹) همان، ص ۱۱۹.  
(۳۰) مثلاً رجوع کنید به علاء‌المجانین، ص ۴۸ (حکایتهای حفص بن غیاث قاضی یا علیان دیوانه و ابو یوسف قاضی و علیان) و ص ۷۳ (حکایت قاضی و دیوانه در حمام).  
(۳۱) اسرارنامه، ص ۱۱۴.  
(۳۲) سوره الصف (۶۱)، آیه ۲.  
(۳۳) مصیبت‌نامه، فریدالدین عطار، به تصحیح نورانی وصال، تهران، ۱۳۳۸، ص ۲۴۹.  
(۳۴) همانجا.  
(۳۵) رجوع کنید به مقاله نگارنده: «شرح احوال محمد معشوق طوسی» در معارف، دوره ۴، شماره ۲، مرداد-آبان ۱۳۶۶، ص ۱۸۸ به بعد، و نیز به مصیبت‌نامه، ص ۲۵۲.

دیوانگان، بیش از دیگران درخور ملامت و عقاب اند.

\*

در داستان‌هایی که نقل و تحلیل کردیم جنبه‌هایی از حکمت معنوی عطار را، که خود چکیده حکمت معنوی ایران است، ملاحظه نمودیم. در مثنویهای عطار داستان‌های دیگری از دیوانگان نقل شده است که خود جنبه‌های دیگری از این حکمت را نشان می‌دهد. البته، حکمت معنوی عطار فقط در ضمن این قبیل داستانها بیان نشده است. عطار نکات فلسفی و حکمت آمیز و اخلاقی و عرفانی را از زبان شخصیت‌های مختلف، خواه شخصیت‌های تاریخی مانند پیامبران و مشایخ صوفیه و خواه شخصیت‌های اجتماعی و یا از زبان حیوانات و حتی عناصر و موجودات آسمانی، بیان کرده است ولی هیچیک از موجودات و شخصیتها مانند شخصیت دیوانه نمایانگر باطن شخصیت عطار و آرمانهای بلند او نیست.

یادداشت

مقاله «حکمت دیوانگان» دنباله بحثی است که پنج سال پیش در همین مجله (سال هشتم شماره دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۶) با مقاله «حکمت دینی و تقدس زبان فارسی» آغاز کردم و ناتمام ماند. قصد داشتم مباحث فلسفی را در آثار عطار به تفصیل شرح دهم ولی «رندی حافظ» مرا از دیوانگی عطار بازداشت. درباره رندی حافظ و دو صفت خاص آن که یکی نظر بازی و دیگری باده نوشی و مستی است دو سلسله مقاله با عنوان «رؤیت ماه در آسمان» و «باده عشق» آغاز کرده‌ام و در ضمن چند مقاله سعی کرده‌ام مسأله نظر و باده نوشی و عشق را از لحاظ تاریخی تحلیل کنم. فکر نمی‌کردم دامنه کار تا این حد وسیع باشد. در دنباله این دو مبحث یادداشتهای فراوانی فراهم کرده‌ام که اگر خدا بخواهد و همتی باشد به صورت مقالاتی دیگر عرضه خواهم کرد. ن. پ.

حاشیه:

۲۶) یکی از وظایف خادمان مساجد این بود که در مساجد را پس از نماز می‌بستند تا بچه‌ها و دیوانگان وارد مساجد نشوند (رک. آیین شهرداری، تألیف محمد بن احمد قرشی، ترجمه جعفر شعار، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۷۷). در این باره حدیثی هم نقل کرده‌اند که بنا بر آن «پیغمبر فرمود مساجد را از بچه‌ها و دیوانگان پاکیزه دارید، اینان دیوارهای مسجد را سیاه و زمینش را با بول و سایر نجاسات ناپاک کنند» (همان، ص ۱۷۴). درباره بول کردن دیوانگان به در مسجد هم داستان‌هایی نقل شده است (از جمله رجوع کنید به عقلاءالمجانین، ص ۶۸، لطایف الطوائف، از فخرالدین علی صفی، به اهتمام گلچین معانی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۲، ص ۴۲۳). نکته شایان توجه این است که دیوانگان عطار، که دیوانگان الهی و از زمره عقلائی مجانبین اند، مرتکب این گونه بی‌حرمتیها نمی‌شوند. احترامی که عطار در آثار خود برای دیوانگان قائل شده است در آثار کمتر نویسنده‌ای دیده می‌شود.

۳۷) الهی‌نامه، ص ۹۹.

عموماً کاری با دیوانگان نداشتند. در مورد دیوانگانی که در زمره عقلائی مجانبین نبودند، مردم حتی مانع از ورود ایشان به مساجد می‌شدند. ۳۶) اما گاهی هم عده‌ای در صدد برمی‌آمدند که امر به معروف را در حق دیوانگان نیز رعایت و آنان را وادار به نماز خواندن کنند. گاهی هم دیوانگان نماز می‌خواندند، ولی تنها، و با این حال مردم سعی می‌کردند آنها را به مسجد دعوت کنند تا نماز را به جماعت بخوانند. عطار داستان یکی از این دیوانگان را در الهی‌نامه نقل می‌کند و می‌گوید:

یکی دیوانه بود از اهل رازی

نکردی هیچ جز تنها نمازی

کسی آورد بسیاری شفاعت

که تا آمد به جمعه در جماعت

مردم همه صف بستند و امام جمعه نیز تکبیر بست و نماز را شروع کرد. در میان حمد، وقتی همه خاموش بودند، دیوانه ناگهان صدای گاو از خودش درآورد. وقتی نماز تمام شد، شخصی از دیوانه پرسید: این صدا چه بود که از خودت درآوردی؟ از خدا نترسیدی؟

کسی بعد از نماز از وی پرسید

که جانت در نماز از حق نترسید

که بانگ گاو کردی بر سر جمع؟

سرت باید بریدن چون سر شمع

دیوانه اهل راز در جواب می‌گوید: من پشت سر امام نماز می‌خواندم و او پیشوای من بود. وسط نماز او مشغول خریدن گاو شد و من هم، که ناچار به او اقتدا می‌کردم، صدای گاو از خودم درآوردم. قصه را به پیشنماز می‌گویند و او در کمال انصاف سخن دیوانه را تصدیق می‌کند:

خطییش گفت چون تکبیر بستم

دهی بملکست جایی دوردستم

چو در الحمد خواندن کردم آغاز

به خاطر اندر آمد گاو ده باز

ندارم گاو، گاوی می‌خریدم

که از پس بانگ گاوی می‌شنیدم<sup>۳۷</sup>

انتقادی که عطار در این داستان از امام جماعت می‌کند انتقادی است ملایم و منصفانه. از این امام به جرم خوردن مال اوقاف و ریاکاری انتقاد نشده است. گناه وی نفاق باطنی است، گناهی که دامن واعظ و زاهد را نیز آلوده کرده است. البته این گناه تقریباً همگانی است، چه عموم مردم در این نفاق باطنی به سر می‌برند و این خود ضعف و عجز بشر است. علاوه بر این، خودبینی و خودخواهی و غرور و شهوت نیز صفاتی است که گریبان عموم خلق را گرفته و انسان را در غفلت فرو برده است. اما نکته اینجاست که عامه مردم دعوی پیشوایی دینی ندارند، درحالی که واعظ و زاهد و امام جماعت همه مدعی دینداری و خداشناسی و پیشوایی اند. به همین دلیل پیشوایان دینی، از نظر